

## ساواک

طرح ایجاد سازمان اطلاعات و امنیت کشور کمی بیش از یک سال پس از سرنگونی مصدق، در گفتگو با مقامات امریکا و بریتانیا و سپس اسرائیل مطرح شد. اما چندی طول کشید تا این طرح شکل بگیرد و سرانجام به قانون بدل شود. امریکایی‌های ساکن ایران در آغاز در اجرای این طرح شرکت نداشتند. در واقع سرهنگی به نام واکر، افسر رکن دو هیئت مستشاران نظامی به سرتیپ قرنی، رئیس رکن دو، دربارهٔ این که امریکایی‌ها با وجود سهمی که در توسعهٔ سازمان امنیت و اطلاعات نظامی ایران داشته‌اند، در تأسیس سازمان امنیت غیرنظامی شرکت داده نشده‌اند، اعتراض کرد. اما دیری نگذشت که سرهنگ امریکایی دیگری به نام جیرو مأمور کمک به تأسیس این سازمان جدید شد.<sup>۱</sup>

عملیات اطلاعاتی در ایالات متحده و انگلستان به دو بخش داخلی و خارجی تقسیم می‌شد -اف. بی. آی. و سی. آی. ا. در ایالات متحده و ام. آی. ۵ و ام. آی. ۶ در بریتانیای کبیر. سازمان ایرانی مشابه آنها ترکیه را الگو قرار داد که در آنجا هر دو وظیفه در سازمانی فراگیر ادغام شده بود. در برداشت اولیه بنا بود این سازمان پیشنهادی، اطلاعات مربوط به امنیت داخلی و بین‌المللی را گرد آورد و پس از بررسی دقیق به اطلاعات امنیتی بدل کند و آنها را برای استفاده به

۱. بنیاد مطالعات ایران، تاریخ شفاهی، مصاحبه با سرلشکر منصور قدر، مصاحبه‌گر غلام رضا افخمی، واشنگتن

دی. سی. ۳۰ آوریل و ۴ مه ۱۹۸۶، صص. ۷-۵.

سازمان‌های نظامی و غیرنظامی مناسب ارسال دارد. لایحه تشکیل ساواک، سازمان اطلاعات و امنیت کشور، در روز ۳۰ دی ۱۳۳۵ به تصویب مجلس شورا و سپس مجلس سنا رسید و بر اساس آن بنا شد رئیس ساواک مقام معاون نخست وزیر را نیز داشته باشد. نخستین کسی که شاه از او خواست اداره این سازمان جدید را به عهده گیرد ناصر ذوالفقاری، فردی غیر نظامی، بود. ذوالفقاری با این استدلال که این کار نیاز به تجربه ضد جاسوسی دارد و وی از آن بی‌بهره است، عذر خواست و اظهار نظر کرد که چنین سمتی بیشتر مناسب افسری نظامی با سوابق اطلاعات امنیتی است.<sup>۲</sup> شاه سرلشکر تیمور بختیار، فرمانده گارد شاهنشاهی و مجری حکومت نظامی، را به سمت ریاست ساواک و حسن پاکروان و حسن علوی کیا، دو افسر با تجربه امنیتی، را به معاونت وی منصوب کرد. بنا شد پاکروان ریاست عملیات اطلاعاتی خارجی را به عهده بگیرد و علوی کیا ریاست عملیات داخلی را. بختیار در سمت جدید در تاریخ ۱۵ فروردین ۱۳۳۶، در دولت اول منوچهر اقبال، به مجلس معرفی شد. ساواک در دوران بختیار، پاکروان و علوی کیا توانست گروهی از افسران بسیار توانا در امور اطلاعات نظامی و غیرنظامی را جذب کند. سرهنگ گراتیان یاتسویچ<sup>۳</sup>، رئیس دفتر سیا در تهران در دهه‌های ۱۳۳۰ و ۱۳۴۰، اظهار داشت که "این نکته‌ای پذیرفته بود که ساواک به طور کلی افسرانی بلندپایه و باهوش را به خدمت می‌گیرد." ارنست آر. اونی<sup>۴</sup>، هم که در دهه ۱۳۴۰ به کارمندان ساواک در امور

---

۲. بنیاد مطالعات تاریخ شفاهی ایران، مصاحبه با ناصر ذوالفقاری، مصاحبه‌گر فرخ غفاری، پاریس ۱۱ مه، ۹ و

۲۳ سپتامبر، ۵ و ۲۸ اکتبر ۱۹۸۹.

3. Gratian Yatsevitich

4. Earnest R. Oney

## ساواک ۷۰۵

ضد جاسوسی آموزش می داد و با افراد بسیار بلندپایه غیر نظامی سر و کار داشت، بر همین عقیده بود.<sup>۵</sup>

سازمان ساواک رفته رفته به ۹ اداره افزایش یافت. دو حوزه اصلی فعالیت ساواک، داخلی و خارجی، از هم جدا بودند، اما همان گروه های خدمات به آن ها پشتیبانی می دادند. عملیات خارجی در آغاز در اداره دوم متمرکز بود، که هم اطلاعات را گردآوری و هم آنها را تحلیل می کرد. سپس کار تحلیل به اداره هفتم محول شد، که در آنجا اعضای گزیده سازمان جمع بودند. اداره هفتم به طیف وسیعی از موضوعات نظر داشت، از جمله موضوعاتی مثل تأثیر جریان های اقتصادی جهان بر جامعه ایران. اداره هشتم مسئول ضد جاسوسی بود. با گذشت سال ها این اداره به سازمانی عظیم با اطلاعاتی مهم در مورد بلوک شوروی و کشورهای دیگر منطقه بدل شد. این اداره برنامه های شوروی در افغانستان را پیش از تمام سازمان های اطلاعاتی، از جمله موساد و سیا، پیش بینی کرد و خیلی زود، یعنی سال ۱۳۵۵، به شاه گزارش کرد که عراق در حال ساختن و انبار کردن سلاح های شیمیایی و بیولوژیکی است.

اداره سوم مسئول امنیت داخلی بود. این اداره نماد ساواک بود و بیشتر مردم وقتی از ساواک حرف می زنند این اداره در نظرشان است. این اداره هم مانند بسیاری از سازمان های اطلاعاتی پیش از آن، بیش از همه به جناح چپ و فعالیت های آن جناح توجه داشت. تا زمان تأسیس ساواک حزب توده از نظر قدرت و شمار اعضا بسیار تحلیل رفته بود، ولی در این دوره هم هنوز شوروی

---

۵. بنیاد مطالعات تاریخ شفاهی ایران، مصاحبه با سرهنگ گراتیان یاتسویچ، مصاحبه گر ویلیام بر، کامدن مین ۵ نوامبر ۱۹۸۸، و واشنگتن دی. سی. ۱۲ ژانویه ۱۹۸۹، ۱: ۷۲. و بنیاد مطالعات تاریخ شفاهی ایران، مصاحبه با ارنست آر. اونی، مصاحبه گر سید ولی رضا نصر، بتسدا، ۲۲ و ۲۹ مه ۱۹۹۱، ۱: ۴۹-۶۲.

خطر اصلی در ایران به شمار می‌آمد و همچنان کانون توجه ایرانیان و امریکایی‌ها بود. البته وظایف این اداره محدود به نظارت بر جناح چپ نبود؛ بلکه تمام آن فعالیت‌هایی را در بر می‌گرفت که از نظر ساواک تهدیدی برای امنیت کشور یا رژیم به شمار می‌آمد. با گذشت زمان، حیطة عمل این اداره بسط یافت و شامل طیفی وسیع‌تر از افراد، از جمله بلندپایگانی که در خدمت رژیم بودند و اطلاعاتی در مورد عادات و رفتار آن‌ها شد، عملی که از نظر بسیاری از هواداران رژیم منفور بود. شاید این گفته درست باشد که این اداره در دشمن‌تراشی در میان هواداران رژیم موفق‌تر از ختنی کردن دشمنانش بود.

پس از تأسیس ساواک، آن دسته از اسناد و کارمندان رکن دوی ارتش و فرمانداری نظامی که کارشان به این سازمان مربوط می‌شد، به آنجا منتقل شدند. شهربانی، که در آن دوره سپهد مهدیقلی علوی مقدم ریاست آن را به عهده داشت، از تسلیم اسناد شهربانی سر باز زد و پس از مشاجراتی چند علوی مقدم فائق شد. و پلیس همچنان به کارش مانند گذشته ادامه داد. در آغاز، هر اداره‌ای اسناد خود را نگه می‌داشت. پس از مدتی اداره نهمی برای جمع‌آوری و حفظ اسناد تشکیل شد. و دیگر ادارات ساواک و نیز سازمان‌های دولتی اطلاعات مورد نیاز خود را از این اداره که بایگانی ساواک بود می‌گرفتند. جالب این است که در دوران انقلاب این دفتر، بر خلاف آئین‌نامه‌های داخلی ساواک، این اسناد را از میان نبرد. در نتیجه، سازمان امنیت جمهوری اسلامی، اگر نه تمام اسناد ساواک، دست کم بسیاری از آنها را به صورت کامل، به دست آورد.

دیری نگذشت که مناسبات ساواک با اسرائیل شکوفا گشت. پیش از آنکه نیروهای نظامی ایران بنا بر الگوهای نظامی ایالات متحده دوباره سازماندهی

## ساواک ۷۰۷

شود، اسرائیل تماس‌هایی با رکن دوی ارتش داشت. پس از آنکه ستاد بزرگ ارتشتاران فرمانده تشکیل شد و در چارچوب آن رکن دو تحت ریاست سپهبد حاج علی کیا دوباره سازمان یافت، این تماس‌ها به سرعت گسترش یافت. نزدیکی با اسرائیل به دلیل منافع مشترک در مهار کردن نفوذ اعراب در منطقه و همچنین اعتقاد ایران به تبحر اسرائیل در زمینه‌های اطلاعاتی برقرار شد. شاه به تیمور بختیار دستور داد که محرمانه کسب اطلاع کند که آیا اسرائیلی‌ها تا چه حد بر اساس شرایطی که ایران قید می‌کند حاضر به آموزش دادن به افراد ایرانی هستند. پس از تماس‌های محرمانه، همکاری اطلاعاتی ایران و اسرائیل، به ویژه در زمینه نظارت و شنود، برقرار شد. پس از مدتی آموزش مستقیم کاهش یافت اما این مناسبات در قالب کمیسیونی مشترک و متشکل از نمایندگان ایران، اسرائیل و ترکیه، که سالانه در یکی از کشورهای عضو ملاقات می‌کردند، صورت رسمی به خود گرفت.

اعضای سازمان اطلاعاتی ایران معتقد بودند که به دلیل تاریخ مشترکی که سابقه آن به کوروش کبیر، منجی یهودیان از اسارت، می‌رسد، و همچنین به دلیل حساسیت بیش از حد ترک‌ها نسبت به مسائل ارامنه و کردها، اسرائیلی‌ها با ایران بهتر می‌توانند به توافق برسند تا با ترکیه، و به هر حال ایرانی‌ها هم کم و بیش با اسرائیلی‌ها افق فکری مشترکی دارند. افزون بر این، مقامات ایران سازمان اطلاعاتی اسرائیل را کارآمدتر از سازمان اطلاعاتی امریکا می‌دانستند. سرلشکر منصور قدر، یکی از مدیران نخستین ساواک، اشاره می‌کند که "عملیات و روش‌های امریکا مصنوعی بود و عمقی نداشت." از سوی دیگر اسرائیلی‌ها به دنبال ریشه‌ها بودند و آنها را پیدا می‌کردند و در نتیجه به منابعی که دشمن را

تغذیه می‌کردند و مخاطرات ناشی از آن دست می‌یافتند.<sup>۶</sup> ایران و اسرائیل به این نتیجه رسیدند که خطر بالقوه در شعاع ۱۵۰ کیلومتری ایران، و در اصل از جانب اعراب، در حال سر بر آوردن است. روسیه در دسترس نبود و شاه هم هر گونه اقدامی علیه ترکیه را ممنوع کرده بود.

\*\*\*

به ظاهر رئیس ساواک معاون اطلاعاتی نخست وزیر بود. در عمل، نخست وزیر "بر اساس نیاز" اطلاعات را از ساواک دریافت می‌کرد. ساواک مرتب او را در جریان فعالیت‌های جناح چپ، جامعه روحانیان، و دیگر سازمان‌های تحت نظر می‌گذاشت. نخست وزیر درباره روش‌های فنی مورد استفاده ساواک یا روش‌های عملیاتی آن سازمان اطلاعات زیادی نداشت. او به طور کلی از قضایای جاسوسی بی‌اطلاع بود تا زمانی که اطلاعات لازم را به موجب فرمان شاه دریافت می‌کرد. همواره کمیت و کیفیت این اطلاعات دریافتی به مناسبات شخصی رئیس ساواک با او بستگی داشت.

شاه هفته‌ای دوبار رئیس ساواک را می‌پذیرفت و گزارش او را می‌شنید. افرادی که شاه در طول سال‌ها به ریاست ساواک گماشت به او وفادار بودند اما از نظر شخصیت، رفتار و هوشمندی به شدت با هم اختلاف داشتند. بختیار سربازی باهوش ولی خشن، دلیر ولی سنگدل، و لوطی بود، حالت مدرن عیارهای سنتی را داشت که تمایلش به کمک کردن به دوستان و از میان بردن دشمنان بود. او فردی زن‌باره بود که تصور می‌کرد نه زنی توان مقاومت در برابرش را دارد و نه او توان مقاومت در برابر زنان را. او با رشادت با فرقه

---

۶. بنیاد مطالعات تاریخ شفاهی ایران، مصاحبه با تیمسار منصور قادر، پیشین، صص. ۱۱-۶.

## ساواک ۷۰۹

دموکرات جنگید، و به گفته کسانی که به هواداری از او می‌جنگیدند "گرایشی به خطر کردن و خشونت داشت."<sup>۷</sup> او فردی بود دارای اعتماد به نفس، بیش از اندازه بلندپرواز، و معتقد به اینکه شایستگی بالاترین مقام سیاسی ایران را دارد، البته در درجه اول با وجود شاه، ولی اگر لازم بود بدون او.

سرلشکر حسن پاکروان، معاون بختیار، که جانشین او شد از بسیاری جهات شخصیتی متضاد با بختیار داشت. پاکروان انسانی روشنفکر، از نظر سیاسی میانه‌رو، دارای روحیه‌ای بشردوستانه و اهل خانه و خانواده بود و با خشونت میانه نداشت. این خصوصیات در اغلب روایت‌ها از شخصیت پاکروان و زندگی حرفه‌ای وی تأیید شده است. دوران ریاست او بر ساواک تفاوت‌هایی را ایجاد کرد. این سازمان حالتی معقول‌تر، قانونمدارتر، و منصفانه‌تر پیدا کرد. سپس سپهد نعمت‌الله نصیری جانشین پاکروان شد، او سومین رئیس ساواک و آخرین پیش از بلوهای دوران انقلاب بود. نصیری با بختیار و پاکروان به یک اندازه تفاوت داشت. او غلام حلقه به گوش بود، اهل چون و چرا نبود، نه فکور بود و نه بلندپرواز، نه خوب بود و نه بد، فقط وفادار بود، از آن گونه آدم‌هایی که مشتاقانه برای حمایت از پادشاهش از جان می‌گذشت. او زمانی که هویدا نخستین دولتش را تشکیل داد، به ریاست ساواک منصوب شد و سیزده سال در این سمت خدمت کرد.

\*\*\*

کتابچه راهنمای کوبارک<sup>۸</sup>، حاوی دستور عمل‌های سیا در سال ۱۳۴۲، در مورد بازجویی، و شیوه‌های اعمال زور و شکنجه برای وادار کردن زندانی به

---

۷. ناصر ذوالفقاری، پیشین.

حرف زدن بود. بنا بر نوشته مارک باودن، در مقاله‌ای در *اتلانتیک مانثلی*، این راهنما "جامع‌ترین و مفصل‌ترین دستور عمل چاپ شده در مورد روش‌های اعمال زور در بازجویی است - به ویژه که مأموران تمایلی به بحث درباره این موضوع‌ها یا نوشتن آنها ندارند زیرا این کارها از نظر سیاسی هم شرم‌آور و هم محرمانه است."<sup>۹</sup> این کتابچه راهنما از جمله به بازجویان می‌گوید ترس از درد بیش از درد مؤثر است (زندانی اگر نترسد احتمال چندانی وجود ندارد که به خبرکش بدل شود) و محرومیت احساسی و زندان انفرادی از جمله روش‌های موفق‌تر برای کسب اطلاعات به شمار می‌روند. به نوشته باودن:

تاریخ بازجویی در نیروهای مسلح و سازمان‌های جاسوسی ایالات متحده نشان می‌دهد که آنها فقط به ظاهر موافقتنامه‌های بین‌المللی را رعایت کرده‌اند و هرگاه شرایط ایجاب می‌کرده به شدت روش اعمال زور را به کار گرفته‌اند. اما هم ارتش و هم سازمان سیا در نشریاتشان به استفاده از روش‌های قهری صادقانه اعتراف کرده‌اند. کتابچه راهنمای کوبارک در ۱۲۸ صفحه فقط اشاره‌هایی مختصر به نگرانی‌هایی دارد که با حسن تعبیر "تکنیک‌های خارجی" نامیده می‌شوند: "صرف‌نظر از ملاحظات اخلاقی، اعمال تکنیک‌های خارجی و اقرار گرفتن از افراد، خطر عکس‌العمل‌های شدید مانند اعلام جرم، تبلیغات منفی، یا تلاش‌های شبیه دیگری را در بر دارد." در اینجا استفاده از واژه عکس‌العمل شدید به این معنا است که انتقاد از این روش‌های زشت، خواه قانونی باشد و خواه اخلاقی و خواه روزنامه نگارانه، ارزش ذاتی ندارد بلکه نوعی ضد حمله دشمن به شمار می‌آید.<sup>۱۰</sup>



---

9. Mark Bowden, "The Dark Art of Interrogation", *The Atlantic Monthly* (October 2003), pp. 51-78, esp. 57-58.

در سال ۱۹۹۷ به موجب قانون آزادی اطلاعات، خبرنگاران بالتیمور سان (*Baltimore Sun*)، کری کوهن (*Carry Kohen*)، جینجر تامسن (*Ginger Thompson*) و مارک ماتیوز (*Mark Mathews*)، به این

کتابچه راهنما دست یافتند

10. *Ibid.* p. 72.



## ساواک ۷۱۱

معلوم نیست که نسخه‌ای از کتابچه راهنمای کوبارک در اختیار ساواک قرار گرفته باشد. ولی به هر حال روشن است که چکیده محتویات آن، احتمالاً پیش از آنکه نصیری جانشین پاکروان شود یا مقارن با همان زمان، در اختیار این سازمان قرار گرفته بود. در این کتابچه بین شکنجه جسمی، یعنی روش سنتی ایجاد درد با استفاده از ابزارهای دردآور، و روش‌های قهری، محرومیت‌های ظریف‌تری که با استفاده از شیوه‌های روانی تحمیل می‌شوند، تفاوت قائل شده‌اند. در اواخر دهه ۱۳۴۰، ساواک بیشتر از آن روش‌های ظریفی استفاده می‌کرد که از سازمان اطلاعاتی سیا و سازمان اسرائیلی مشابه آن فراگرفته بود. از نظر شاه رو آوردن به این روش‌های ظریف‌تر دلیل مدرن بودن به شمار می‌رفت و در چند مورد برای انکار خشونت‌هایی که به ساواک نسبت می‌دادند، شواهدی دال بر استفاده از شیوه‌های مدرن ارائه داد که به زعم وی آن روش‌های خشن و قدیمی شکنجه را متروک کرده بودند. شاه را هرگز در جریان جزئیات روش‌های ساواک نگذاشته بودند و شاید همان گونه که از این بخش از مصاحبه تلویزیونی وی با دیوید فراست بر می‌آید او براستی هرگز از آن روش‌ها خبر نداشت.<sup>۱۱</sup>

فراست: با مرور گذشته و با در نظر گرفتن تمام مشکلاتی که ساواک برای شما به وجود آورد، آیا آرزو می‌کنید که ساواک هرگز به وجود نیامده بود؟  
شاه: خوب، این را نمی‌توانم بگویم، زیرا هر کشوری سازمان اطلاعاتی خودش را دارد. ایالات متحده سازمان اطلاعاتی دارد، بریتانیای کبیر دارد، تمام کشورهای دیگر هم دارند، تازه اگر کا. گ. ب. را نادیده بگیریم.  
فراست: ساواک چند نفر عضو تمام وقت داشت؟

---

۱۱. مصاحبه دیوید فراست با شاه، پاناما، ژانویه ۱۹۸۰

## ۷۱۲ زندگی و زمانه شاه

شاه: در پایان سال ۱۳۵۷ در حدود چهار هزار نفر.

فراست: چند نفر خبرچین نیمه وقت برای ساواک کار می‌کردند؟

شاه: این را هیچ کس نمی‌داند. من چطور بدانم؟ شاید اگر ساواک از

مغازه‌داری سئوالی می‌کرد، آن فرد به او پاسخ می‌داد.

فراست: آیا به خبرچین‌های پاره وقت حقوق می‌دادند؟

شاه: شاید.

فراست: آنها تعدادشان چند نفر بود؟

شاه: نمی‌دانم. از کجا بدانم؟

فراست: یکی از کارمندان ساواک که نمی‌خواست با هیچ مورد مربوط به

انتقاد از سلطنت برخورد کند تمام نمایشنامه‌های شکسپیر را که به قتل شاه مربوط

می‌شد، ممنوع کرد.

شاه: این را شنیدم (شاه لبخند می‌زند).

فراست: تصور می‌کنم شما با این کار موافق نبودید.

شاه: البته این کار متوقف شد. شاید در مواردی زیاده‌روی شده باشد. مسئله

این است که، خوب، همان گونه که گفتم، شاید باید این کار را زودتر شروع

می‌کردیم. ولی آنها [ملاها] یک سال پیش انقلاب کردند. آزادی مطبوعات چه

شد؟ آزادی مردم؟ این آزادی‌ها اکنون چه وضعی دارند؟ آیا اکنون آزادی بیشتری

وجود دارد؟ آیا مردم حق بیان نظرات خود را دارند؟ ما هرگز در سراسر تاریخ

کشورمان شاهد چنین سرکوبی نبوده‌ایم.

فراست: شکنجه‌ها چگونه شروع شد؟ می‌شود گفت که دستوری رسمی در

مورد آنها وجود نداشت و افراد سر خود اقدام به شکنجه می‌کردند؟

شاه: احتمالاً. می‌دانید، برای مثال می‌توانید فیلم‌هایی را ببینید یا داستان‌هایی

را بشنوید که حتی در حوزه عملیات پلیس یک نفر افسر پلیس یا بازجو چنان از

## ساواک ۷۱۳

رفتار کسی که دستگیر کرده عصبانی می‌شود که کنترلش را از دست می‌دهد و آن فرد را به باد مشت و لگد می‌گیرد یا صندلی را توی سرش می‌کوبد. اینها واکنش‌های افراد بشر و خارج از کنترل هستند.

فراست: نخستین بار کی شنیدید که در ایران شکنجه اعمال می‌شود؟

شاه: در واقع، ما این اخبار را بیشتر از بیرون ایران می‌شنیدیم. در داخل هرگز کسی نزد من نیامد به من بگوید که آقا ما این فرد را شکنجه دادیم تا او را وادار کنیم حرف بزند. نه، این کار ربطی به من نداشت؛ کار من نبود. گزارش‌هایی که از این گونه سازمان‌های اطلاعاتی دریافت می‌کردم گزارش‌های بسیار مهمی درباره امنیت کشور بود.

فراست: آیا شما، در مقام شاهنشاه، که به یک مفهوم تمام سربلندی و افتخار و تمام سرزنش‌ها متوجه اوست، در برداشتی که از پادشاهی دارید، می‌پذیرید که حتی اگر از آن شکنجه‌ها خبر نداشتید، به نوعی شما مسئول آنها بوده‌اید؟  
شاه: خوب، این کار یا نوعی قربانی کردن خود یا نوعی خودآزاری است، زیرا اگر من از آن شکنجه‌ها بی‌خبر بودم، چطور می‌توانم مسئولیت آنها را به عهده گیرم؟

فراست: مگر وقتی شما شاهنشاه هستید، مسئولیت همه امور جاری کشور با شما نیست؟

شاه: من رئیس سازمان امنیت را مثلاً دو بار در هفته و به مدت ۲۰ دقیقه به حضور می‌پذیرفتم، و او گزارش‌های خود را در مورد مسائل مهم به من می‌داد، ولی اشاره‌ای به جزئیات امور پیش پا افتاده نمی‌کرد. برای مثال او گزارش‌هایی در مورد افغانستان می‌داد، یا دست کم در مورد تلاش‌هایی که برای نفوذ در تشکیلات دانشجویان یا ملایان در خارج از کشور انجام گرفته بود، ولی به من گزارش نمی‌داد که امروز ما این یا آن شخص را شکنجه دادیم.

## ۷۱۴ زندگی و زمانه شاه

فراست: با حرف‌های شما دربارهٔ امور جهانی یا ژئوپولیتیکی مثل مورد افغانستان موافقم. یک رخداد یا گروهی از رخدادها را زمانی می‌توانیم پیش پا افتاده بنامیم که فقط به امور جهانی توجه داشته باشیم. اما با کمال احترام باید عرض کنم که آن امور با توجه به لطمه‌ای که به تصویر کشور شما می‌زد و با توجه به این واقعیت که به نظر من به هیچ روی قابل دفاع نیستند، نباید پیش پا افتاده به شمار آیند و در حقیقت پیش پا افتاده هم نبودند.

شاه: بله البته از این نظر حق با شماست که کم اهمیت‌ترین امور هم اگر خوب نباشند بد هستند. ولی این در مورد جامعه‌ای کامل صادق است. از سال ۱۳۵۵ شکنجه به کلی در کشور من متوقف شده بود.

فراست: در دورهٔ پیش از آن...

شاه: در دورهٔ پیش از آن کسانی که شکنجه می‌شدند، خواه حقیقت را می‌گفتند و خواه نه، دست‌شان رو شده بود و بازجویی می‌شدند و انگشت‌شمار بودند.

فراست: زمانی که گزارش‌های مربوط به بازجویی‌های خود را از خارج می‌شنیدید، شاید توانستید آنچه را در ۱۸ یا ۲۰ سال گذشته در جریان بوده ارزیابی کنید.

شاه: البته.

فراست: شما شمار شکنجه‌شدگان را صدها نفر می‌دانید یا...

شاه: آه، بله. حداکثر این تعداد. شاید این قدر هم نبودند.

فراست: نکته‌ای که مایلم به آن اشاره کنم این است که البته ما دربارهٔ ارقامی که آیت الله اعلام کرده و ارقامی که شما اعلام کرده‌اید صحبت می‌کنیم، ارقام شما بسیار کمتر است و این را هم باید اضافه کنم که تصور می‌کنم شما در کتاب پاسخ

## ساواک ۷۱۵

به تاریخ درباره این ارقام سخن گفته‌اید، ولی البته در این حوزه یکی هم خیلی زیاد است.

شاه: بله بله. از نظر اصول رفتار و نگرش ما به تمدن، این کاملاً درست است. موضوع این است که آنها هر چه دلشان می‌خواهد می‌گویند. اول می‌گویند هزارتا، بعد می‌گویند، ده هزارتا، بعد می‌گویند صد هزارتا. ما هرگز بیش از سه هزار و دویست به اصطلاح زندانی سیاسی نداشتیم. اغلب آنها تروریست بودند. حتی سازمانی بین‌المللی مانند سازمان عفو بین‌المللی هم گاهی از ده هزار یا بیست هزار یا صد هزار زندانی سخن می‌گفت که این ارقام مطلقاً خلاف واقع است.

\*\*\*

فراست مچ شاه را در مورد واژه پیش پا افتاده می‌گیرد. شاه از اتهامات مربوط به شکنجه و اعمال ناشایستی که سال‌ها بود به او نسبت می‌دادند، به ستوه آمده بود. مناسبات او با ساواک رسمی بود. در دوران ریاست پاکروان، شاه فقط پاکروان و معاون وی، سرلشکر علوی کیا، را به حضور می‌پذیرفت. پس از آنکه پاکروان در دولت هویدا وزیر اطلاعات شد، شاه با نصیری ملاقات می‌کرد و در موارد نادری که وی غایب بود حسین فردوست، معاون اول ساواک، را به حضور می‌پذیرفت که دوست دوران کودکی و رئیس دفتر ویژه او بود و از فروردین ۱۳۵۲ رئیس سازمان بازرسی شاهنشاهی هم شد. شاه هرگز پرویز ثابتی، رئیس اداره سوم ساواک، را که مسئول امور داخلی بود به حضور نپذیرفت. او اطلاعاتی را که از سازمانی مثل ساواک دریافت می‌کرد با اطلاعات سازمان‌هایی دیگر مثل سازمان بازرسی، دفتر ویژه یا شهربانی مقایسه می‌کرد. شهبانو یکسره در مورد شایعه‌های مربوط به این که ساواک زندانیان را شکنجه می‌دهد به او شکایت می‌کرد. شاه اعتقاد داشت که این نسبت‌ها غلوآمیز است. افسران امنیتی به او

می‌گفتند که ناچارند بین اولویت‌ها تعادل برقرار کنند - حقوق زندانیان در برابر حقوق دولت و مردم و اینکه آنها بیشتر از طرفندهای روانی، یا به زبان سازمان سیا روش‌های اعمال فشار، برای به دست آوردن اطلاعات استفاده می‌کردند و نه از شکنجه‌های جسمانی. افزون بر این به او گفته بودند که اغلب زندانیانی که بازجویی می‌شدند تروریست بودند و نه مخالف سیاسی. این توضیحات برای مدتی شهبانو را راضی کرد و او به این نتیجه رسید که: "اعلیحضرت منابع اطلاعاتی بهتری داشت و از موقعیت بهتری برای مطلع شدن از حقیقت برخوردار بود."<sup>۱۲</sup>

\*\*\*

ساواک زمانی ایجاد شد که حزب توده به عنوان نیروی سیاسی رو به افول بود. در اواخر دهه ۱۳۳۰ جنبش کمونیسم در ایران در ضعیف‌ترین وضعیت خود بود. اما در دهه ۱۳۴۰، پس از کنار آمدن ملی‌گرایان با چپ‌گرایان، دست کم برای مدتی کوتاه، بار دیگر امید در دل توده‌ای‌ها شعله‌ور شد. ریاست جمهوری کندی به پیروان مصدق جانی تازه بخشید. پیروزی کاسترو در کوبا که با حضور چه‌گوارا خوشایندتر به نظر می‌رسید، الهام‌بخش جوانان شده بود. در نتیجه جبهه ملی دومی به وجود آمد ولی به عنوان نیروی سیاسی مدتی طولانی داوم نیاورد. در سال ۱۳۴۱، بروز ماجرای خلیج خوک‌ها و رویارویی کندی با خروش‌چف در وین، و بحران موشکی کوبا اشتیاق دولت ایالات متحده را در مورد دموکراسی جدید فرو نشانده. در سال ۱۳۴۲، انقلاب سفید شاه و توانایی خمینی در ایجاد جنگ خیابانی به شکلی مؤثر جبهه ملی دوم را مهار کرد و باعث شد عمر آن جبهه به عنوان نیروی فعال در داخل ایران، و البته نه در خارج، تقریباً به پایان

---

۱۲. مصاحبه با شهبانو فرح، ۳ ژوئن ۲۰۰۱، نوار ۲، روی ۱.

برسد. در آن زمان جنبش‌های فرهنگ‌ستیز در ایالات متحده و در اروپا، که نخست به دلیل تجربه فرانسه در هندوچین و الجزیره و سپس به دلیل تجربه ایالات متحده در ویتنام به هیجان آمده و جانی تازه گرفته بودند، بیش از ۶۰ هزار دانشجوی ایران در اروپا و امریکا را تحت تأثیر قرار دادند. در این دوره شکوفایی اقتصادی ایران ترکیب اجتماعی دانشجویان ایرانی را در حدی چشمگیر تغییر داده بود. بسیاری از آنان که از شهرهای کوچک و خانواده‌های روستایی آمده بودند حالا در پیشرفته‌ترین کلان‌شهرها زندگی می‌کردند. تضاد فرهنگی، دلتنگی برای شهر و دیار، و تنهایی دست به دست هم دادند و آنها را بیشتر پذیرای ایدئولوژی‌های آرمانی کردند. علم پیچیده و دقیق مارکسیسم جای خود را به رؤیاهای رمانتیکی داد که قهرمانان امریکای لاتین و امریکای شمالی و جنبش‌های دانشجویی اروپا به آنها دامن می‌زدند. استالین و خروشچف از میان رفته و کاسترو و مائو روی کار آمده بودند. همه به خلق می‌اندیشیدند و می‌خواستند آن را با رؤیاهای خود منطبق کنند. باید از دنیای حرف وارد دنیای عمل می‌شدند و راه این کار جنگ مسلحانه بود. در این برداشت مردم آمادگی داشتند و فقط به جرقه‌ای نیاز بود. در همه کشورهای جوانان دور هم جمع شده بودند تا آن جرقه را ایجاد کنند—در ایالات متحده، آلمان، ایتالیا، ژاپن و البته در فرانسه که دانشجویان تقریباً نظام را سرنگون کردند. در امریکا، جانسون، رییس جمهور، به اجبار از مبارزه انتخاباتی برای دور دوم کنار کشید. تا سال ۱۳۴۷ کنفدراسیون دانشجویان ایرانی به کانون چپ‌گرایان رمانتیک بدل شد که حال و هوای دانشگاه‌های برکلی، کمبریج، مونیخ، بن، لندن و پاریس آنها را تغذیه و از نظر ایدئولوژیکی و مالی از آنها حمایت می‌کرد. در این دوره برخی از اعضای آن کنفدراسیون با گروه‌های تروریستی بین‌المللی تماس گرفته بودند و دست کم یکی از رهبران آنها به سؤ‌قصد به جان شاه متهم شد.

\*\*\*

پرویز نیکخواه جوانی بود فره‌مند، مطلع، منطقی، موثر و از هر جهت شایسته رهبری سیاسی دانشجویان ایرانی در اروپا. او ستاره انتلکتوئل کنگره دوم کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در لندن بود که در بهمن ۱۳۳۹ تشکیل و نیز کنگره ای که یک سال بعد در پاریس برگزار شد. او سپس رهبر سازمان انقلابی حزب توده شد، شاخه‌ای بریده از حزب توده که حزب را به سستی متهم و سیاست فعالانه‌تر مبارزه مسلحانه را تبلیغ می‌کرد. نیکخواه، در سال ۱۳۴۲ به هنگام بازدید از سازمان‌های چپ‌گرای دانشجویی با هیئتی چینی دیدار کرد. این هیئت از او دعوت کرد برای آشنایی با کار آنها به چین برود. نیکخواه پس از مراجعت به لندن تربیتی داد تا چند تن از دانشجویان به چین بروند و در آنجا درباره مائوئیسم و جنگ چریکی آموزش ببینند. در این میان، نیکخواه به شماری از شهرهای اروپایی سفر و از دانشجویان دعوت کرد مناسبات خود را با حزب توده قطع کنند و راه مبارزه مسلحانه را به عنوان اصل اولیه عمل انقلابی در پیش گیرند.<sup>۱۳</sup>

نیکخواه در سال ۱۳۴۳ به ایران بازگشت. فعالیت‌های او در ایران باعث آغاز یک رشته بحث‌ها در اروپا شد که با سرمشق قراردادن الگوی چین به جای الگوی شوروی و بعد الگوی کوبا و الجزایر به جای هر دوی آن کشورها، آینده دانشجویان جناح چپ را از اساس تغییر داد. هم‌زمان او چند بار به روستاهای ایران رفت تا امکان اجرای نظریه‌های خود را در ایران بررسی کند. به موجب نظریه او ایران برای انقلاب آماده بود و با توجه به ساختار اجتماعی موجود، به ویژه سرشت دهقانان، اتحاد کارگران و دهقانان، در صورتی که سازمان انقلابی آن

۱۳. حمید شکوکت، نگاهی از درون: گفتگو با مهدی خان‌بابا تهرانی، پاریس، ۱۹۹۰، صص. ۱۳۳-۱۳۲؛ حمید شوکت، نگاهی از درون، گفتگو با کوروش لاشایی، تهران، ۱۳۸۱، صص. ۳۵-۳۵ [از این پس کوروش لاشایی].



را شکل دهد و رهبری کند، ابزاری مناسب برای انقلاب بود. هر چند واکنش‌های دهقانانی که وی با آنها ملاقات کرد چندان دلگرم کننده نبود. کمی بعد، هنگامی که نیکخواه به یکی از هواداران نظام بدل گشته بود، توضیح داد که این واکنش‌های دهقانان دلیل اصلی دگرگونی وی از نظر ایدئولوژیکی بود. اما، در آن زمان، نیکخواه از آن واکنش‌ها به این نتیجه رسید که "قطع کردن سر نظام" شاید راهی میانبر به رستگاری سیاسی باشد.

نیکخواه را به دلیل دست داشتن در سؤقصد به جان شاه در ۲۱ فروردین ۱۳۴۴ دستگیر کردند، هر چند به گفته سپهد هاشمی نژاد، رضا شمس‌آبادی که به جان شاه سؤقصد کرده بود یکی از اعضای سازمان فداییان اسلام بود.<sup>۱۴</sup> شمس‌آبادی با فردی به نام صمد کامرانی آشنا بود که او هم به نوبه خود با احمد منصوری آشنایی داشت که جزو اعضای محفل سیاسی نیکخواه بود.<sup>۱۵</sup> نیکخواه به هنگام محاکمه ایدئولوژی مائوئیست خود را انکار نکرد ولی تکذیب کرد که در این توطئه دست داشته است. او محکوم به اعدام شد ولی شاه او را هم مانند دیگر توطئه‌گران عفو کرد و مجازات اعدام او در نهایت به ده سال زندان تخفیف یافت. نیکخواه پیش از بخشودگی درخواست ملاقات با شاه را کرده و این اجازه را یافته بود. او را در حالتی که دستبند به دست داشت نزد شاه برده بودند و پادشاه این وضع را زنده توصیف کرده و دستور داده بود دستبندها را باز کنند. شاه بعدها گفت که با یک نگاه در چشم‌های مرد جوان دریافته بود که او قاتل نیست.<sup>۱۶</sup>

۱۴. بنیاد مطالعات ایران، تاریخ شفاهی، مصاحبه با سپهد هاشمی نژاد، مصاحبه‌گران ماروین زونیس و ولی رضا نصر، واشنگتن دی. سی. مارس ۱۹۸۲ و آوریل ۱۹۸۹، صص. ۲-۴۱.

15. Amir Taheri, *The Unknown Life of the Shah*, London, Hutchinson, 1991, pp. 185-186.

۱۶. بنیاد مطالعات ایران، تاریخ شفاهی، مصاحبه با رضا قطبی، پیشین.

پس از چند سال که نیکخواه در زندان فلک‌الافلاک زندانی بود، برادرش که در بانک صادرات کار می‌کرد به جهانگیر تفضلی، یکی از اعضای هیئت امنای بانک و از دوستان علم، وزیر دربار، گفت که احساس می‌کند برادرش از نظر ایدئولوژیکی دگرگون شده است. او از تفضلی خواست این موضوع را بررسی کند و اگر به این نتیجه رسید که نیکخواه برآستی تغییر کرده است، ببیند آیا امکان تجدیدنظر در مورد او وجود دارد یا نه. تفضلی این موضوع را با علم و معاون وی باهری در میان گذاشت. باهری هم مانند تنی چند از دوستان علم و نوجه‌هایش، سابقه کمونیست بودن داشت و در نتیجه از نظر سیاسی نسبت به جنبش‌های چپ‌گرا احساس همدلی داشت. باهری مطالبی در مورد انقلاب سفید و از جمله درباره اصلاحات ارضی برای نیکخواه فرستاد، و از نیکخواه خواست مقاله‌ای درباره یکی از آنها بنویسد. نیکخواه مقاله‌ای در تأیید اصلاحات ارضی تقدیم و موافقت کرد آن مقاله به چاپ برسد مشروط بر اینکه هیچ بخشی از آن تغییر نکند. باهری بر آن مقاله مقدمه‌ای نوشت و در آن مقدمه نیکخواه را "متفکری مستقل" خواند و کیهان، یکی از دو روزنامه معتبر عصر آن دوره، آن مقاله را منتشر کرد. پس از آن نیکخواه چند سخنرانی اثرگذار در تلویزیون کرد و در پی آن سخنرانی‌ها ساواک با آزادی او موافقت کرد. نیکخواه پس از بیرون آمدن از زندان تصمیم گرفت در سمت تحلیل‌گر سیاسی در سازمان رادیو و تلویزیون ملی ایران با رضا قطبی همکاری کند. او طرحی را که برای سازماندهی دوباره سه سپاه انقلاب (آموزش، بهداشت و ترویج) برای دستیابی به هدف اخلاقی انقلاب سفید شاه تدوین کرده بود به باهری ارائه داد. شاه چنان از این طرح او خوشش آمد که در تابستان ۱۳۵۶، زمانی که باهری در سمت دبیر کل حزب رستاخیز، جانشین

آموزگار شد، به باهری توصیه کرد از نظر مشورتی نیکخواه برای این سازمان و سازماندهی حزب استفاده کند.<sup>۱۷</sup>

سخنان دلیرانه نیکخواه در دادگاه و سپس حبس او در زندانی که به خشونت شهرت داشت او را در نظر کنفدراسیون دانشجویان در اروپا و ایالات متحده به قهرمانی بدل کرد. زندانی شدن او کنفدراسیون را برانگیخت تا به دفاع شدیدتر از او و دیگرانی پردازد که در این برهه از زمان ممکن بود به مخالفت با رژیم مشروطه متهم شوند. کنفدراسیون معتقد بود که حکم به نسبت سبک برای نیکخواه نتیجه تبلیغات سیاسی این سازمان است.<sup>۱۸</sup> اسناد ایرانی مؤید این ادعا نیست، هر چند بی تردید این رخداد به کنفدراسیون نیروی بیشتری بخشید و آن سازمان را به برقراری مناسبات نزدیک‌تر با گروه‌های سیاسی لیبرال و چپ‌گرای غرب تشویق کرد. تصویر نیکخواه در اغلب خانه‌های دانشجویان به دیوار بود. لاشایی می‌گفت: "زمانی که از طرف سازمان انقلابی [حزب توده] و به منظور سازماندهی کردها برای مبارزه مسلحانه در کردستان بودم، عکس نیکخواه را به دیوار اتاقم زده بودم."<sup>۱۹</sup> اما زمانی که نیکخواه در تلویزیون به انتقاد از نظریه‌های خود پرداخت و از دانشجویان خواست با شاه مبارزه نکنند و تلاش برای توسعه ایران را بیاغازند، این دوران خوش به سر آمد. دانشجویان مبارز نظریه‌های گوناگونی در مورد شکنجه جسمی و روحی برای توجیه تغییر افکار نیکخواه مطرح کردند، اما نیکخواه دیگر قهرمان بی نظیر جنبش دانشجویی نبود.

کوروش لاشایی هم از مقام رهبر به مقام خائن تنزل کرد. لاشایی از خانواده‌ای بود که برای دولت کار می‌کردند و هیچ دلیل خاصی برای مخالفت با

---

۱۴. بنیاد مطالعات تاریخ شفاهی ایران، مصاحبه با محمد باهری، مصاحبه‌گر شیرین سمیعی، پاریس، دسامبر

۱۹۸۳، مارس ۱۹۸۴. نوار ۵۹ روی الف.

۱۸. لاشایی، پیشین، ص. ۲۹۵.

۱۹. همان.

## ۷۲۲ زندگی و زمانه شاه

رژیم شاه نداشت. پدرش در وزارت کشور کار می‌کرد و از دهه ۱۳۲۰ تا اوائل دهه ۱۳۳۰ در استان‌های نه چندان بزرگ فرماندار بود. در دبیرستان او هوادار شاه و همچنین مصدق بود. پس از سقوط مصدق او فقط هوادار مصدق بود. در اواخر دهه ۱۳۳۰، زمانی که در آلمان در رشته پزشکی تحصیل می‌کرد، رفته رفته به چپ‌متمایل و سرانجام در اوائل دهه ۱۳۴۰ مجذوب پرویز نیکخواه شد. زمانی که نیکخواه سازمان انقلابی حزب توده را بر اساس افکار مائوئیستی مبارزه مسلحانه پی نهاد، لاشایی هم به وی ملحق شد. او به یکی از رهبران این جنبش بدل شد و چند بار در چین از نظر ایدئولوژیکی و عملی آموزش دید، سپس برای جذب کردها به ایران رفت، به اروپا برگشت و دوباره به ایران رفت، تا اینکه او را شناسایی و دستگیر کردند. در آن زمان دیگر در مورد درست بودن نظریه‌هایش یا مؤثر بودن اعمالش از نظر سیاسی تردیدهایی جدی پیدا کرده بود.

گفتگوهای لاشایی در این زمینه پرتوئی بر مسئله شهادت در جنبش‌های انقلابی غیردینی می‌افکند. او از نیچه و کی‌یرکگارد شروع کرده و به مارکس، لنین و مائو رسیده بود و سرانجام کارش به تلاش برای آموختن از دهقانان در دوی و کردستان ختم شده بود. او سال‌ها پس از انقلاب به مخاطبش گفت: "اگر فکر و ذکر شما عمل و اقدام باشد، دیگر زمان زیادی برای یادگیری باقی نمی‌ماند."<sup>۲۰</sup> این درسی بود که او از آموزش‌های مائو گرفته بود: ساده، غیرعالمانه، ولی کاملاً انقلابی به گونه‌ای که هر گام به گام بعدی منتهی شود، گویی سرنوشت چنین مقرر داشته است.<sup>۲۱</sup> تازه در آغاز او تصور می‌کرد که گروهش توانایی بسیاری دارد زیرا اعضای آن در چین، کوبا و فلسطین آموزش نظامی دیده بودند. تعالیم مائو باعث شده بود او باور کند که ایران جامعه‌ای نیمه فئودال و نیمه استعماری

---

۲۰. همان، ص. ۱۲۰.

۲۱. همان، ص. ۱۲۳.

است که آمادگی تبدیل شدن به جامعه‌ای کمونیست و آرمانی را از راه انقلابی خشونت‌آمیز دارد. ولی مردم ایران نه شباهتی به این تصویر داشتند و نه به آن پاسخ مثبت می‌دادند؛ آنها واقعیتهای را عرضه می‌داشتند که لاشایی به سختی آن را درک می‌کرد.<sup>۲۲</sup> برای مثال بهمن قشقایی، از سلاله‌ی خان‌های ایلات فارس، که به گفته‌ی لاشایی شور و شوق تعهد ایدئولوژیکی داشت، به قیام ایل قشقایی علیه اصلاحات ارضی پیوسته بود که خودش و کنفدراسیون آن را "شورش جنوب" نام نهاده بودند. اما این ناآرامی‌ها به جایی نرسید، شورش ناکام ماند، و بهمن را در ۲۶ فروردین ۱۳۴۳ دستگیر و پس از محاکمه در آبان همان سال اعدام کردند زیرا او رهبری حمله‌ای را به عهده داشت که به مرگ پنج ژاندارم انجامیده بود.<sup>۲۳</sup> طرح مبارزه با شاه به کمک خان‌های ایلات و زمینداران بزرگ به امید بسیج کردن دهقانان و کارگران عجیب به نظر می‌رسید، هر چند طنز آن از چشم انقلابیان توده پنهان مانده بود. کمی بعد، لاشایی به هنگام سفر به کردستان عراق و ایران، با بی‌تفاوتی گسترده‌ی روستاییان روبرو شد. او پس از مدتی فعالیت در عراق و دوبئی رهسپار اروپا شد و پس از آن به تهران بازگشت تا رهبری جنبش انقلابی را به ایران منتقل کند. اما تا این زمان از نظر ایدئولوژیکی تغییر کرده بود. در تهران او به این نتیجه رسید که او و دوستانش "ریشه در این اجتماع ندارند."<sup>۲۴</sup> البته کسانی که ایدئولوژی مشترکی با او داشتند حاضر به پذیرش این واقعیت نبودند. او بعدها گفت که آنها در حالت "انکار" به سر می‌بردند.<sup>۲۵</sup> مطرح کردن این موضوع با آنها هم در آن موقع عملی نبود زیرا این جنبش هیچ گونه انتقاد "بدبینانه" را

۲۲. همان، صص. ۱۴۰-۱۳۹.

۲۳. گاهنامه، ۳: ۱۳۹۵؛ روزشمار، ۲: ۱۷۵.

۲۴. لاشایی، پیشین، ص. ۱۸۵.

۲۵. همان، صص. ۱۸۶-۱۸۵.

نمی‌پذیرفت و آن را "نشانه قطعی فساد ایدئولوژیک به شمار می‌آورد."<sup>۲۶</sup> در تهران مبارزه انقلابی او محدود شد به آموزش تاریخ و فلسفه به دختر صاحبخانه‌اش. کم‌کم در مورد عقلانی بودن اقداماتش به تردید افتاد. این سؤال برای او مطرح شد که آیا ارزش دارد برای برافروختن آتش انقلاب بمیرد؟ با وجود این، او نوشته‌ای تحلیلی را آغاز کرد که سازمان را به بازنگری راهبردها و رهیافت‌هایش دعوت می‌کرد؛ در زمان دستگیری وی این مقاله ناتمام به دست ساواک افتاد.

شرحی که لاشایی از دستگیری خود می‌دهد با شرح ساواک فرق دارد. به گفته حسین زاده، یکی از عوامل ساواک که لاشایی در مصاحبه‌اش از او یاد می‌کند، لاشایی زمانی دستگیر شد که حسین زاده با تظاهر به اینکه نیاز به تزریق دارد به مطب او رفت. به ظاهر کوروش نهاوندی، دوستی انقلابی که دستگیر شده بود اطلاعات لازم را در اختیار ساواک گذاشته بود. او موافقت کرده بود که با ساواک همکاری کند و در صحنه‌سازی برای عملیات فرار او واقعاً گلوله‌ای به یکی از بازوانش شلیک کردند تا این فرار واقعی به نظر رسد. لاشایی که فهمیده بود که او را شناسایی کرده‌اند برای پنهانکاری یا مقاومت در برابر دستگیری هیچ تلاشی نکرد. سپس او را برای بازجویی بردند و به موجب این روایت به او فشارهایی روانی وارد آوردند ولی شکنجه جسمی در میان نبود.<sup>۲۷</sup> در شرحی که لاشایی می‌دهد او را در خیابان و پس از آنکه برای یافتن آپارتمانی به چند بنگاه معاملات ملکی سر زده بود، دستگیر کردند. در زندان اوین پس از هر سئوالی به صورت او کشیده زده بودند و یکی از شکنجه‌گران مشهور او را تازیانه زده بود.

---

۲۶. همان.

۲۷. گفتگوی نویسنده با یکی از عوامل ساواک.

بازجویان گفته بودند که می‌دانند او کیست ولی هرگز نامش را نبرده بودند. ولی آنها همان طور که به او کشیده می‌زدند اصرار داشتند که او داوطلبانه خودش را معرفی کند. لاشایی به این نتیجه رسید که آنها هویت واقعی او را نمی‌دانند و به اشتباه تصور می‌کنند که او حمید اشرف، یکی از اعضای فداییان خلق یعنی گروه مارکسیستی دیگری است که آن گروه هم درگیر حملات مسلحانه علیه رژیم بود. او را سه یا چهار روز شکنجه دادند تا اینکه هویت خود را فاش کرد و پس از آن شکنجه پایان یافت. لاشایی قبول ندارد که نهارندی به او خیانت کرده است. "دلیلی نداشت که مرا لو دهد و دیگران را لو ندهد. این را هم قبول ندارم که آنها به دلایل تاکتیکی مرا می‌زدند. آنها درست نمی‌دانستند من کی هستم و وقتی هم که خودم را معرفی کردم دیگر مرا نزدند."<sup>۲۸</sup>

به سختی می‌شود باور کرد که نهارندی، که اجازه یافته بود از زندان بیرون رود تا در مورد افرادی چون لاشایی اطلاعاتی بدهد، این اطلاعات را در اختیار ساواک نگذاشته باشد، و از آن عجیب‌تر اینکه امتناع او از این کار به او لطمه‌ای نزده باشد. به هر حال، نکته مهم این است که لاشایی به این نتیجه رسیده بود که امکان ندارد رهبری جنبشی انقلابی را به شکلی موفقیت‌آمیز از اروپا به ایران منتقل کرد، بلکه برای اینکه چنین جنبشی موفق شود باید در داخل کشور پایه گیرد و گسترش یابد. لاشایی پس از دستگیری به این فکر افتاد که آیا امکان دارد با ارتکاب خودکشی یا کشته شدن زیر شکنجه به شهیدی بدل شود و با این ظاهر قهرمانانه به کیش انقلابی کمک کند یا اینکه باید حقیقت را بگوید و به این ترتیب از اینکه شریک دروغ شود سر باز زند.<sup>۲۹</sup> او هم مانند نیکخواه و چند تن دیگر

---

۲۸. لاشایی، پیشین، صص. ۱۹۳-۱۹۰.

۲۹. همان، صص. ۱۹۹-۱۹۴.

تصمیم گرفت باورهایی را که زمانی حقیقت می‌پنداشت و حالا به این نتیجه رسیده بود که نادرست بوده‌اند، به چالش کشد.

لاشایی به اندازه نیکخواه در زندان نماند. خواهرش در دربار شاهنشاهی رئیس تشریفات بود، و به محض اینکه او دست از اعتقادات انقلابی خود کشید خواهرش توانست با توسل به علم، وزیر دربار، آزادی او را سرعت بخشد. لاشایی پس از رهایی از زندان در آغاز به همکاری با علی رضایی، یکی از کارخانه‌داران بزرگ ایران، پرداخت و سمت مدیریت یک شرکت بزرگ فولاد را به عهده گرفت. سپس به لژیون خدمتگذاران بشر پیوست، که ایران آن را در برابر سپاه صلح امریکا تأسیس کرده بود. لژیون خدمتگذاران بشر در پی پیشنهاد شاه در دانشگاه هاروارد در تاریخ ۲۳ خرداد ۱۳۴۷، هنگامی که شاه دکترای افتخاری خود را از آن دانشگاه دریافت می‌کرد، تشکیل شد. شاه در آن مراسم گفت: "ریشه‌های ناملایماتی که دنیای معاصر ما را احاطه کرده است در محرومیت، تعصب، تبعیض، فقر، گرسنگی، نادانی و سرکوبی است که افراد بشر در سراسر دنیا از آنها رنج می‌برند. امروز در شمال، جنوب، شرق و غرب صدها میلیون نفر در انتظار دستی یاری دهنده‌اند تا درد آنها را التیام بخشد. به همین دلیل است که من تأسیس "سپاه خدمات بشردوستانه" بین‌المللی را توصیه می‌کنم که در آن افرادی از تمام کشورها، نژادها، جنسیت‌ها و طبقات اجتماعی-اقتصادی بخشی از زندگی خود را وقف این خدمات بشردوستانه می‌کنند."<sup>۳۰</sup> چهار سال پیش از آن، ۱۳۴۳، شاه توصیه کرده بود که هر کشور به اندازه هزینه یک روز ارتش خود را در اختیار صندوقی بگذارد تا صرف ریشه‌کن کردن بی‌سوادی در دنیا شود. در آن زمان همه از آن طرح استقبال کردند ولی هیچ کشوری، جز ایران، کاری در این



زمینه نکرد. این پیشنهاد هم فقط به ایران محدود شد و علم، رئیس دربار، برای اعلام تأسیس این سازمان، شمار زیادی از افراد را به میهمانی بزرگی دعوت کرد که به گفته باهری، مردم با این فکر که جنبش سیاسی جدیدی دارد شکل می‌گیرد، دسته دسته وارد آن شدند.<sup>۳۱</sup> علم دوست خود رسول پرویزی، فردی ادیب ولی نه چندان پرتلاش، را به ریاست این سازمان گماشت. دیری نگذشت که معلوم شد این سازمان جدید برای راه افتادن نیاز به خون جوان و تازه دارد. باهری لاشایی را در تلویزیون دیده بود که همکاران قدیمش را "ضد انقلاب" خوانده و از آنها انتقاد کرده بود و این کار خیلی بر باهری اثر گذاشته بود. باهری از علم پرسید آیا می‌شود لاشایی را برای کار در این طرح به عنوان دبیر کل استخدام کنند یا اگر ملاحظات سیاسی اجازه این کار را نمی‌دهد خود باهری مایل است این سمت را بپذیرد و لاشایی را که خودش ضمانت می‌کند، به معاونت خویش برگمارد و سامان دادن این سازمان را به عهده او بگذارد. این گزینه‌ها را با شاه در میان گذاشتند و به گفته باهری شاه اصرار کرد که لاشایی به سمت دبیر کلی منصوب شود.<sup>۳۲</sup> به این ترتیب آن فرد انقلابی رئیس سازمانی شد که شاه ریاست افتخاری آن را به عهده داشت و علم رئیس هیئت امنای آن بود. به گفته باهری<sup>۳۳</sup>، کمی بعد شاه لاشایی را به حضور پذیرفت و به خاطر این که کارش را خوب انجام داده است از او تقدیر کرد، "افتخار"ی که به ندرت نصیب کسی می‌شد.

\*\*\*

---

۳۱. بنیاد مطالعات ایران، مصاحبه با محمد باهری، مصاحبه‌گر شیرین سمیعی، کن، فرانسه، دسامبر ۱۹۸۳ و مارس

۱۹۸۴، نوار ۵۳ ب.

۳۲. همان، نوار ۵۴ الف.

۳۳. همان.

نیکخواه و لاشایی نمایندگان جنبه‌ای از جنبش چپ اروپا بودند که در نیمه دهه ۱۳۴۰ و اوائل دهه ۱۳۵۰ پختگی پیدا کرد. جنبش چپ پس از جنگ در اروپا بر اساس مارکسیسم علمی و یا در قالب سوسیال دموکراسی یا در قالب کمونیسم لنینیستی بود. هر یک از این تجلیات خود یا دیگری را بخشی از جنبش چپ و متمایز از سازمان‌ها، گروه‌ها و جنبش‌های سیاسی و ایدئولوژیکی غیر چپ می‌دانست. این اعتقاد راسخ تا حدود میانه دهه ۱۳۴۰ از میان رفت. چپ‌گرایی که تا آن زمان بیشتر پدیده‌ای اروپایی بود در این دوره در حدی چشمگیر تحت تأثیر شرایط امریکا قرار گرفت. تشکیل گروه‌های روشنفکری و دلبستگی‌های سیاسی رفته رفته حزب و ایدئولوژی مسلط را از رونق انداخت. چه گوارا، هوشی‌مین، و حتی جون بائز به اندازه مارکس و لنین و گاهی بیش از آنها اهمیت و برجستگی پیدا کردند. جالب است که یوشکا فیشر، رهبر سوسیال دموکرات آلمان، پذیرفت که باب دیلان بیش از مارکس بر او تأثیر گذاشته است.<sup>۳۴</sup> اینک ویتنام و الجزایر بیش از استالینگراد بر روشنفکران جوان تأثیر می‌گذاشتند. مفاهیم پیشرفت داشت تغییر می‌کرد. موفقیت جور دیگری تعریف می‌شد. در گذشته پیشرفت با رشد، ساخت و ساز و توسعه در ارتباط بود؛ در این دوره فضای فردی، محیط زیست، عدالت، و "کوچک زیباست" مد روز شده بود. نتیجه‌ها دیگر به اندازه نیت و اراده اهمیت نداشت. مناسبات قدرت در تجارب ذهنی تجرید شده و مبارزه مسلحانه در ذات خود به ارزشی جدا از اوضاع و احوال بدل شده بود. آرمانی سازی رمانتیک مبارزه باعث شده بود که مبارزان در حد زیادی به اقدامات دولت بی‌اعتنا باشند و این مهم نبود که موضوع این مبارزه ایالات متحده باشد یا ایران. شاه و دولتش از راه هیچ اقدامی نمی‌توانستند دانشجویانی را که در ایالات متحده یا اروپا با آنها مخالفت می‌کردند، آرام کنند. بسیاری از آن دانشجویان، که حالا و

34. Andrei S. Markovits, "The European and American Left since 1945," *Dissent*, Winter 2005.

در آغاز قرن بیست و یکم میانسال هستند، هم این نکته را قبول دارند. مهدی خانابا تهرانی، یکی از رهبران و پیشکسوتان کنفدراسیون، هم این نکته را می‌پذیرد هر چند بر خلاف نیکخواه و لاشایی، نزد او این پذیرش با توصیف وی از گذشته مغایرتی ندارد، چنانچه در پاسخ به پرسشی درباره دیدگاه‌های کنفدراسیون درباره "اصلاحات" شاه، می‌گوید:

به نظر من جنبش دانشجویی کم کم از واقعیات جامعه ایرانی و موضوع‌های واقعی دور افتاد. این جنبش تصویری متحجر از فقر داشت که از دوره احمد شاه و رضاشاه به جا مانده بود، تصویری از کشاورزان در بلوچستان که، همان گونه که در مقاله روزنامه *اطلاعات* در حدود ۳۰ سال قبل [از انقلاب] ترسیم شده بود، هسته خرما می‌خوردند. در ذهن ما امکان ترکیب اصلاحات و انقلاب وجود نداشت. برای مثال ما معتقد بودیم که شاه با پذیرفتن آزادی زنان در واقع به دنبال آن بود که آنها را به عروسک‌هایی بورژوا بدل کند و ما استدلال می‌کردیم که وقتی مردان آزاد نیستند چطور ممکن است زنان آزاد باشند؟ این گونه تحلیل‌ها ناخودآگاه ما را به سوی اتحاد با خمینی و منتظری پیش می‌راند و نه به سوی موضعی که بگوییم حتی این حقوق تصنعی که شاه اعطا کرده بود خوب هستند ولی کافی نیستند؛ و ما باید جلوتر از این برویم. کنفدراسیون سازمانی بود که بر پایه انکار مطلق بنا شده بود... اعضای کنفدراسیون به سازمانی ریشه‌دار تعلق نداشتند که به شدت خواستار برنامه‌های انقلابی عمیق باشد. آنها، اول و بیش از همه، آرمان‌گرایانی بودند که علیه نابرابری‌های اجتماعی طغیان کرده بودند و تصویری که از دشمن در ذهن داشتند تصویر شاه بود... آنها ایران را به هیچ وجه نمی‌شناختند و ما از این می‌ترسیدیم که اگر موضوع اصلاحات به صورتی جدی مطرح شود، آن تصویر دشمن از ذهن اعضا محو شود. به زبان روشنفکری ما "الگوگرا و خشک مغز" بودیم.<sup>۳۵</sup>

۳۵. حمید شوکت، *نگاهی از درون به جنبش چپ ایران*، گفتگوهایی با خانابا تهرانی، پاریس ۱۹۹۰، صص.

اغلب ترورها و سوءقصد‌های نافرجام در ایران \_ از جمله موارد هژیر، رزم‌آرا، فاطمی، علا، منصور و شاه - کار بنیادگرایان اسلامی و اغلب کار گروه فداییان اسلام بود. البته ساواک، بیشتر به دلیل رابطه نزدیک چپگرایان با غرب، بیش از همه، نگران جنبش چپ بود. بنابراین روگردانی نیکخواه و لاشایی برای ساواک پیروزی بزرگی به حساب می‌آمد، هر چند، در نهایت، تا آنجا که به جنبش دانشجویی در اروپا و ایالات متحده مربوط می‌شد، آن روگردانی بیشتر حالت نمادین داشت و در عمل چندان تأثیر گذار نبود. این جنبش‌ها از حمایت فراوان مالی، روانی و استراتژیک برخوردار بودند و مبارزات کوبا، ویتنام، الجزایر، فلسطین و امریکای لاتین چنان شور و شوقی در اعضا ایجاد می‌کرد که اجازه نمی‌داد رفتار نامتعارف گاه و بی‌گاه برخی از آنها در روند فعالیت‌شان تأثیر بگذارد. حتی اگر رژیم شاه تمایلی به گفتگو با این گونه جنبش‌ها داشت، که در واقع نداشت، به هیچ رو امکان چنین گفتگویی در میان نبود. بنابراین انتقاد از رژیم حالتی سوررئالیستی پیدا کرد یعنی به نحوه برخورد کلی و منسجمی در مقابله با شاه بدل شد که تلاش‌های خود شاه و دولت در زمینه افزایش قابلیت اقتصادی، نظامی و دیپلماتیک نه تنها به منظور به چالش کشیدن غرب بلکه همچنین برای رویارویی با شرق، به آن دامن می‌زد. شاه برای این موضع‌گیری اهمیتی بیش از حد قائل بود، و غالباً برای آن توجیهی علت و معلولی می‌جست که احتمالاً وجود نداشت، مثل مورد افزایش انتقادات از او و رژیمش در هر باری که می‌خواست بهای نفت را افزایش دهد یا هر وقت که غرب را به دخالت در توسعه اقتصادی یا نظامی ایران متهم می‌کرد. در نتیجه گفتگو را بیهوده می‌دید زیرا می‌اندیشید که در بهترین حالت هم این گونه گفتگو بر کسانی که در واقع مسلط بر باورها و اعمال خویش نبودند، تأثیری نمی‌گذاشت. این نکته هم که مخالفان چپ‌گرا داد و ستد سیاسی واقعی با توده‌های ایرانی نداشتند، به همان

## ساواک ۷۳۱

اندازه مهم بود. در این برداشت مخالفان، به ویژه چپ گرایان، آسان به ابزار ترور بدل می شدند، مفهومی که ساواک تبلیغ می کرد و نظریه و کاربرد مبارزه مسلحانه آن را زنده نگه می داشت.

\*\*\*

در اواخر دهه ۱۳۴۰ و در دهه ۱۳۵۰ فعال ترین نمایندگان مبارزه مسلحانه در داخل ایران مجاهدین خلق و فداییان خلق، دو سازمان انقلابی، بودند که به طرز چشمگیری بر تحول ساواک هم از نظر استراتژیکی و هم از نظر تاکتیکی تأثیر گذاشتند. هر دوی این سازمان ها مبارزه مسلحانه، اقدامات زیرزمینی و تروریسم را تبلیغ می کردند، اما مجاهدین به ویژه از نظر برقراری ارتباط بین مارکسیسم و اسلام جالب و موثر بودند.

نظریه فداییان در قالب مبارزه چریکی در دو جزوه بیان شد - ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقا و مبارزه مسلحانه هم استراتژی، هم تاکتیک - که امیر پرویز پویان و مسعود احمدزاده آنها را نوشته بودند. این دو رهبر اظهار می داشتند که شکست حزب توده و قدرت روزافزون رژیم باعث نابودی جنبش چپ شده و این جنبش دیگر در میان توده مردم اعتبار ندارد. بسیج توده ها از راه های معمولی ممکن نیست و جنبش چپ تنها از راه از خود گذشتگی و جانبازی می تواند به اعتبار مورد نیاز برای کسب احترام مردم دست یابد. به این منظور لازم است به مردم نشان داده شود که رژیم متزلزل است. برای این کار، افراد انقلابی باید فرا گیرند که مثل ماهی در آب، در میان مردم بلولند. در صورت مبارزه مسلحانه، رژیم برای مقابله با تروریست ها ناگزیر به واکنش خشونت آمیز علیه مردم می شود. به این ترتیب خود رژیم به بهترین عامل پیش برنده آرمان

انقلابی بدل می‌گردد. رژیم کاری را برای جنبش چپ خواهد کرد که خود این جنبش توانایی انجامش را ندارد.

بر اساس این استدلال، فداییان به بانک‌ها دستبرد زدند، به پاسگاه‌های پلیس و ژاندارمری حمله کردند، و مأموران امنیتی را کشتند. اما تمثیل مائوئیستی ماهی در آب هرگز تحقق نیافت. در سیاهکل فدائیان به چند پاسگاه ژاندارمری حمله کردند اما به کمک مردم محلی شناسایی و سرکوب شدند. آنها بعدها اظهار داشتند که هدفشان به هیچ رو پیروزی نظامی نبوده است بلکه این بوده است که موقعیت متزلزل رژیم را نشان بدهند. اگر چنین بود، آنها موفق نشدند آسیب‌پذیر بودن دولت را نشان دهند بلکه توانستند اعتبار از خود گذشتگی و جانبازی را به عنوان اصلی که مایه اعتبار می‌شود ثابت کنند. سیاهکل آنها را به قهرمانانی رمانتیک در میان برخی از جوانان در داخل و خارج ایران بدل کرد. با وجود این، تا سال ۱۳۵۵ سازمان فداییان تقریباً در عمل دیگر وجود نداشت.<sup>۳۶</sup>

در سال ۱۳۴۴ شش تن از دانشجویان سابق دانشگاه تهران - محمد حنیف‌نژاد، سعید محسن، محمد عسگرزاده، رسول مشگین‌فام، علی اصغر بدیع‌زادگان، و احمد رضایی - سازمان مجاهدین خلق را سازمان دادند. باورهای اولیه مجاهدین در نخستین بیانیه ایدئولوژیکی آنها با عنوان "مبارزه چیست؟" آمده است. هدف راهبردی آنها در مرحله نخست مبارزه آموزش دادن افرادی بود که در آینده توانایی رهبری داشته باشند. مهم‌ترین دشمن، امپریالیسم جهانخوار به رهبری ایالات متحده بود. امپریالیسم ذاتاً استثمارگر بود؛ بنابراین، هیچ‌گونه مناسبات انسانی بین امپریالیست‌ها و توده‌های ستمدیده جهان امکان‌پذیر نبود؛

---

36. See *The New Left in Contemporary Iran*, Series on Contemporary Iran, No. 5, The Foundation for Constitutional Government in Iran, Washington, DC, September, 1985, pp. 8-11.

تنها رابطه ممکن یا بندگی بود یا جنگ‌های رهایی‌بخش. به هر حال، خبر خوش این بود که امپریالیسم "ببری کاغذی" و هم از داخل و هم از خارج آسیب‌پذیر بود. در این رساله آمده بود که مجاهدین کار نظریه‌پردازی خود را، به ویژه در قلمرو ایدئولوژی، با دقت انجام می‌دهند، و این پیش‌شرط موفقیت بود. آنها تنها زمانی که آمادگی پیدا می‌کردند دست به اقدامات قهرمانانه می‌زدند. آنها مسلح به نظریه و شناخت انقلابی به داخل مردم رسوخ می‌کردند. آنها بانضباط، پنهانی و حرفه‌ای عمل می‌کردند.

دیری نگذشت که جزوه‌ای به نام *سیمای یک مسلمان*، نوشته احمد رضایی مکمل مائوئیسم شد. رضایی در این جزوه وجوه تشابه اندیشه‌های مارکسیست-لنینیستی و متون شیعی-اسلامی را مطرح می‌کند. در این جزوه آیه‌هایی از قرآن برگزیده و نقل شده تا نشان دهد که جامعه اولیه صلح‌آمیز و منسجم بوده و با ظهور مالکیت خصوصی به طبقات و ملت‌های متخاصم بدل شده است. رضایی نوشت قرآن استقرار جامعه‌ای بدون طبقه را در نظر دارد و از مسلمانان تحت ستم خواست برای دستیابی به آن جامعه مبارزه کنند. امام حسین الگو بود. جامعه بی‌طبقه همان جامعه موعود حضرت مهدی بود که در آن عدالت الهی برقرار می‌شد، جامعه‌ای توحیدی که همه چیز در آن فراوان بود و "هر کس به قدر توانش به آن مدد می‌رساند و به قدر نیازش از آن بهره می‌برد." در چنین جامعه‌ای نه اثری از استثمار فردی از جانب فردی دیگر دیده می‌شود، و نه اثری از تضاد اجتماعی، اقتصادی و قومی یا کشمکش بین افراد بشر. برای رسیدن به چنین جامعه‌ای باید جنگی سراسری علیه تمام استثمارکنندگان و ستمگران، که رهبری آنها در این دوره از تاریخ با ایالات متحده امریکاست، آغاز شود.

## ۷۳۴ زندگی و زمانه شاه

به موازات گستراندن این ایدئولوژی، مجاهدین بر آموزش کادرها تأکید می کردند. در این راستا از میان جوانانی که برای اقدامات تروریستی و زیرزمینی مناسب تشخیص داده می شدند، افرادی را به این منظور بر می گزیدند. هدف از آموزش، بر اساس دفترچه های راهنما، این بود که افرادی اینارگر به وجود آورند که بتوانند همه چیز خود - خانواده، عشق، نحوه تفکر انفرادی، دوستی و دیگر وابستگی های بورژوا- را فدای آرمان کنند. رهبران در آن دسته از اردوگاه های فلسطین آموزش های تروریستی و شبه نظامی می دیدند که پس از جنگ اعراب و اسرائیل در سال ۱۳۴۶ (۱۹۶۷) در اردن، لبنان، سوریه و لیبی مثل قارچ سبز شده بودند. در حالی که در این سال شمار اعضای مجاهدین به سختی به ۱۶ نفر می رسید، تا سال ۱۳۴۹ آنها نزدیک به ۲۰۰ نفر عضو گرفتند که اغلب آن اعضا در خانه های امن زندگی می کردند. مجاهدین مدعی هستند که اعضای گروه آنها در جنگ "سپتامبر سیاه" در کنار فلسطینیان علیه ملک حسین جنگیده اند، و این اقدام برای آنها تجربه نظامی چشمگیری به ارمغان آورده است.

دهه ۱۳۵۰ دهه حملات تروریستی مجاهدین با همکاری گروه های مارکسیست بود. در سال ۱۳۴۹ مجاهدین تلاش کردند داگلاس مک آرتور، سفیر ایالات متحده، را بدزدند ولی موفق نشدند. در بهار ۱۳۵۱، تلاش کردند هارولد پرایس، سرهنگ نیروی هوایی ایالات متحده و رئیس مستشاران نظامی امریکا در ایران را ترور کنند. در سال ۱۳۵۳ آنها سرهنگ جک ترنر، سرهنگ نیروی هوایی ایالات متحده، را "اعدام" کردند. در سال ۱۳۵۴، آنها سه تن از کارمندان راکول اینترنتشنال<sup>۳۷</sup> را به قتل رساندند (ویلیام کوتزل، دونالد اسمیت و رابرت کرونگراد). اما مجاهدین هم مانند فداییان با مشکلاتی روبرو بودند. ساواک



## ساواک ۷۳۵

توانست در سال ۱۳۵۱ به سازمان آنها رسوخ، رهبران‌شان را شناسایی و اغلب آنها، از جمله مسعود رجوی که پس از انقلاب کنترل این جنبش را به دست گرفت، را دستگیر کند.<sup>۳۸</sup> به هر حال ترورها ادامه یافت و جو مبارزه‌ای خشونت‌آمیز را به بار آورد. چریک‌ها خود را در حال مبارزه‌ای یافتند که یا باید می‌کشتند یا کشته می‌شدند. تا سال ۱۳۵۴ ساواک اغلب رهبران چریک‌ها را یا کشته بود یا به زندان انداخته بود. در فروردین ۱۳۵۴، ساواک اعلام کرد که نه تن از اعضای مجاهدین و فداییان را در حال فرار از زندان اوین کشته است. بعدها معلوم شد که در واقع آنها را به دلیل برانگیختن دیگران به تظاهرات، اعدام کرده بودند. چند روز بعد، کاترین عدل، دختر یکی از نزدیک‌ترین دوستان شاه، و شوهرش بهمن حجت کاشانی، پسر یکی از تیمسارهای مورد علاقه شاه، در حین حمله به یکی از پاسگاه‌های ژاندارمری قزوین، یک نفر سرهنگ ژاندارمری را کشتند. کاترین و بهمن تحت تعقیب قرار گرفتند و کاترین در یک غار و بهمن در خیابانی در تهران پس از رد و بدل کردن چند گلوله کشته شدند.

شاه از کشتار اوین دفاع کرد و به علم، وزیر دربارش، اظهار داشت که این کار ناگزیر بود زیرا در غیر این صورت تروریست‌ها فرار می‌کردند و پس از دستیابی به آزادی مردم بی‌گناه دیگری را می‌کشتند.<sup>۳۹</sup> بی‌تردید او روایت ساواک را باور کرده بود. ولی از شنیدن اخبار مربوط به عدل و حجت بسیار آزرده گشت. آنها "همه چیز که دارند. پس هماهنگی آنها با ماجراجویان و تروریست‌ها چیست؟ دیگر چه می‌خواهند؟"<sup>۴۰</sup> تیمسار حجت فرزندش را عاق

---

38. See *Islamic Marxism: The Case of Iranian Mojahedon*, Series on Contemporary Iran, No. 2, The Foundation for Constitutional Government in Iran, Washington, DC, 1985.,

۳۹. علی‌نقی عالیخانی، *یادداشت‌های علم، پیشین*، جلد ۵، ص. ۶۹.

۴۰. همان، ۵: ۵۲.

کرده بود. شاه نمی دانست عدل را که دوستش بود چگونه تسلا دهد، زیرا می دانست او عاشق دخترش بود و روحاً در هم شکسته بود. او نمی دانست چه کسی را سرزنش کند، و چگونه و به چه دلیل؟ یحیی عدل معتقد بود که این مسئله‌ای است مربوط به دوره و زمانه، مربوط به آرمان‌گرایی رمانتیک، مربوط به سر در گمی و تلاش برای رسیدن به آنچه دست‌یافتنی نیست.<sup>۴۱</sup> به هر حال نمی شد فقط با توجیه این رخداد از سر آن گذشت. خانواده شاه هم در برابر آن جبهه گرفته بودند. شهنواز دختر بزرگ شاه مذهبی شده بود و روابط خوبی با پدرش نداشت، و هر بار شاه می‌خواست از اقدامات نیروهای امنیتی دفاع کند، هر چند این کار را با تمام وجود نمی‌کرد و موفق هم نمی‌شد، شهنواز با او مخالفت می‌کرد. سرانجام علم به دفاع از شاه برخاست "تمام ادیانی که در دنیا به وجود آمده‌اند اولین اساس آنها حفظ جان خلق است. اگر در دنیا دیوانگانی پیدا شوند که بخواهند با اجتهاد شخصی این اصل را متزلزل کنند یا باید آنها را به دارالمجانین سپرد و یا همه روزه در سربازخانه صد ضربه شلاق به در کون آنها کوبید تا آدم شوند. این مسائل بحث ندارد." به ظاهر از نظر شاهدخت شهنواز این بحث خشن‌تر از آن بود که بتواند ادامه یابد پس سر و ته مطلب را درز گرفت. به گفته علم شاه نفس راحتی کشید. علم در خاطراتش می‌نویسد "این مرد بزرگ یک مجسمه حوصله و بزرگواری و آقایی است. محال است من بتوانم با دخترم چنین مباحثاتی بکنم."<sup>۴۲</sup>

علم البته در یکی از آن حال و هواهای مبالغه‌آمیز ستایش از فضیلت‌های پادشاهش بود. ولی دیگران، حتی آنهایی که از آنچه رخ داده بود نفرت داشتند،

۴۱. بنیاد مطالعات ایران، برنامه تاریخ شفاهی، مصاحبه با یحیی عدل، مصاحبه‌گر غلام رضا افخمی، پاریس، ۲۰

اوت ۲۰۰۰.

۴۲. علینقی عالیخانی، یادداشت‌های علم، پیشین، ۵: ۱۴۷.

معتقد بودند که شاه نمی‌توانست از کشتار عمدی در زندان باخبر باشد و برآستی از سرنوشت این جوانان متأثر بود. از لاشایی، انقلابی پیشین، درباره دیدارش با شاه پرسیدند، اینکه چه برداشتی از شاه داشت و چه چیزهایی در او برایش جالب بود. لاشایی پاسخ داد:

احساس من این بود که او اطلاعات زیادی در مورد آنچه می‌گذشت نداشت. منظورم این است که نمی‌دانست حرف چه کسی را باور کند. به نظر من آدم مهربانی آمد. هیچ نشانه‌ای از فردی زورگو یا مستبد را در او ندیدم، از آن گونه افرادی که دستور زندانی کردن، شلاق زدن یا قتل را می‌دهند. با تصویری که من در ذهنم از او داشتم فرق داشت... آنچه مرا خیلی تحت تأثیر قرار داد تردید او بود، گویی نمی‌دانست چه چیز درست است و از این نکته فهمیدم که او به دنبال تصمیم‌گیری صحیح است زیرا در غیر این صورت تردیدی به خود راه نمی‌داد. او طبق معمول سعی نکرد گفته‌هایش را با تصمیماتش وفق دهد. به نظر می‌رسید او نگران آینده مملکت است. او می‌خواست بداند "چه کسی به او راست می‌گوید؟" من تصور می‌کنم با وجود ساواک و خفقانی که درباره آن سخن گفتیم، شاه بسیاری از مخالفان خود را بخشیده بود. زمانی که ساواک اعلام کرد که چند تن از زندانیان به هنگام فرار کشته شده‌اند، آنها را اعدام کرده بود یا ادعا کردند مهوش جاسمی و معصومه (شکوه) طوافچیان در جریان زد و خوردی مسلحانه کشته شده‌اند در حالی که سازمان انقلابی معتقد بود آنها در حین شکنجه کشته شده‌اند، این امر عجیب ناشی از این واقعیت بود که ساواک به شاه گزارش نکرده بود که زندانیان را شکنجه می‌دهد... ساواک نه تنها به مردم می‌گفت که از شکنجه استفاده نمی‌کند بلکه همین حرف را به شاه هم می‌زد.<sup>۴۳</sup>

\*\*\*

شاه تمام واقعیت را نمی دانست. شاه به دیوید فراست گفت افسر پلیس یا بازجو " چنان از رفتار کسی که دستگیر کرده عصبانی می شود که کنترلش را از دست می دهد و آن فرد را به باد مشت و لگد می گیرد یا صندلی را توی سرش می کوبد." این گفته فقط چیزی نبود که در فیلم های امریکایی دیده باشد؛ شاه می دانست که این بخشی از واقعیت موجود در کشور اوست. اما موضوع ساواک و شکنجه مقوله دیگری بود. شکنجه به این معناست که برای کسب اطلاعات از کسی یا مجبور کردن وی به انکار اعتقاداتش به صورت ارادی و پنهانی او را زجر دهند در حالی که خشونت پلیس ممکن است اقدامی غیرارادی و ناشی از خشم باشد. در هر صورت "فرهنگ امنیت" بر اساس ارزش ها و آداب و رسوم موجود در آن فرهنگ بر نحوه ابراز خشونت اثر می گذارد. شاید جنگ مأمور ساواک علیه انقلابیان افراطی که ممکن بود او را بکشند جنبه ای شخصی هم داشت. با توجه به ضرورت اوضاع و احوال امکان داشت آن مأمور پس از "اقدامات قهری" به شکنجه روی آورد ولی این وضع نه کار آن مأمور را توجیه می کرد، نه کار آن سازمان را و نه شاه را. از سوی دیگر اثبات این مطلب آسان نبود زیرا مخالفان ساواک را به شکنجه دادن تمام زندانیان متهم می کردند و نیز، همان گونه که فراست اشاره کرد، یک مورد شکنجه هم خیلی زیاد بود. شاه ناراحت و در تنکنا بود زیرا نمی توانست از شکنجه دفاع کند ولی شکنجه اعمال می شد، و نیز نمی توانست دست مأمورانش را ببندد و باز هم انتظار داشته باشد آنها با همان شدت با آن هائی که می خواستند او را یا آنچه را ساخته بود یا هنوز ممکن بود بسازد نابود سازند مبارزه کنند. شاید در پایان او بهتر این دانست که اصلاً چیزی در این باره نپرسد.

مخرب ترین جنبه ساواک رفتار آن با سازمان‌ها یا افرادی بود که به رژیم خدمت می‌کردند. ساواک بسیاری از چیزهایی را سرکوب می‌کرد که نیازی به سرکوب شدن نداشتند، مثل رسانه‌ها. فرهنگ گزارشگری در ایران بر اساس تحقیق و تجسس نبود. معمولاً مأموران دولت را زیر سؤال نمی‌بردند، هر چند اغلب محتوای گزارش به موضع گزارشگر در برابر مقام مورد نظر بستگی داشت. گاهی مدیران یا سردبیران خواستار رویکردی تهاجمی‌تر بودند و به نتیجه هم می‌رسیدند، ولی معمولاً این وضع با سیاست کلی دولت هماهنگ بود، هر چند تک تک وزرا از انتقاد مصون نبودند. شاه حرمتی داشت که باید حفظ می‌شد زیرا نماد کشور و ملت بود. قانون اساسی او را مقامی غیر مسئول، بی‌چون و چرا، ورای جر و بحث‌ها و مظهر دولت می‌دانست و این مسئله‌ای لاینحل را برای روزنامه‌نگاران و همچنین احزاب سیاسی مطرح می‌کرد زیرا در واقع این شاه بود که سیاست کشور را تعیین می‌کرد. در مواقعی که شاه به طور مستقیم درگیر امور بود، مثل ارتش که فرماندهی کل آن را بر عهده داشت، رسانه‌ها اجازه انتقاد از او را نداشتند. در مورد سیاست خارجی جز به حالت توصیف تصمیمات حکومت به ندرت بحث می‌شد. به هر حال، مفری که برای گزارشگری خلاق و جسور در زمینه‌های دیگر وجود داشت، در حد زیادی با خودسانسوری ناشی از ترس همه‌گیر -سلاح اصلی کنترل در زرادخانه ساواک- خفه می‌شد. زمانی که شاه از مواردی خاص باخبر می‌گشت معمولاً به هواداری از انصاف دخالت می‌کرد، هر چند، همان گونه که از حکایت زیر بر می‌آید، تأثیری طولانی از آن به جا نمی‌ماند.

یک بار در حوالی سال ۱۳۵۰ اعتصابی دانشجویی در دانشگاه تهران رخ داد. مدیریت سازمان رادیو و تلویزیون ملی ایران تصمیم گرفت ناخشنودی

دانشجویان را گزارش دهد. وا داشتن دانشجویان به اعلام علنی خواسته‌هاشان دشوار به نظر می‌رسید، از یک سو به دلیل فشارهایی که رهبران دانشجویان به آنها وارد می‌آوردند و از سوی دیگر، البته، به دلیل ساواک و پیامدهای احتمالی ناشی از اعتراضات آنها. خبرنگاران پس از چانه‌زنی فراوان موفق شدند گروهی از دانشجویان را گرد آورند که آن قدر عصبانی بودند که حاضر شدند اعتراضات خود را به صورت علنی عنوان کنند ولی چندان هم سیاسی نبودند که بیش از مرزهای پذیرفته شده به انتقاد بپردازند. رضا قطبی، مدیر عامل سازمان رادیو و تلویزیون چنین اندیشید که بهترین فرد برای اینکه با دانشجویان حرف بزند ایرج گرگین است، او یکی از مقامات بلندپایه رادیو و تلویزیون بود و مقامی آنقدر والا بود و شناختی آنقدر کافی از سیاست‌های مهم داشت که بتواند در برابر فشارهای مأموران ساواک مقاومت کند و تجربه‌اش هم آن قدر بود که بتواند به نحوی مطلوب با دانشجویان تا کند. گرگین با مهارتی حرفه‌ای از پس انجام این کار بر آمد، کاری که مستلزم توانایی ورود به داد و ستدهای سیاسی با دانشجویان بود. در میانه بحثی داغ، گرگین گفت که حرف‌های دانشجویان را می‌فهمد و با بیشتر گفته‌های آنها موافق است، ولی نکته‌های دیگری هم در این بحث وجود دارد که باید بررسی شود. ساواک از این عبارت خوشش نیامد "من حرف‌های شما را می‌فهمم و با برخی از آنها هم موافقم..." و با لحنی قاطع این موضع را به گوش گرگین رساند.<sup>۴۴</sup>

رفتار ساواک با گرگین مبین اعتقادی گسترده تر بود که جنبش چپ به سازمان رادیو و تلویزیون رخنه کرده است. خواهر گرگین با خسرو گل‌سرخی

---

۴۴. بنیاد مطالعات ایران، تاریخ شفاهی، مصاحبه با رضا قطبی، مصاحبه‌گر، غلام رضا افخمی، بتسدا، ۴ ژوئن

## ساواک ۷۴۱

ازدواج کرده بود که یکی از اعضای فداییان خلق بود و برنامه‌گروگانگیری شاه، شهبانو و ولیعهد را ریخته بود. گلسرخی از باورهایش دست نکشید و در سراسر محاکمه‌اش در دادگاهی علنی، که تمام آن از تلویزیون پخش شد، بی‌پرده سخن گفت. البته ساواک به گرگین و به شیوه اداره رادیو و تلویزیون اعتماد نداشت.<sup>۴۵</sup> کمی پس از آنکه در حدود سال ۱۳۴۷ دولت سازمان رادیو و تلویزیون را در اختیار گرفت، ساواک گزارشی بسیار منفی برای ارائه به شاه آماده کرد که بخش مهمی از آن این بود که این سازمان به لانهٔ چپ‌گرایان خرابکار بدل شده است. شاه در حاشیهٔ این گزارش نوشت: "قطبی توضیح دهد." قطبی موضوع را با همکارانش، از جمله محمود جعفریان که در آن زمان مدیر اداری سازمان بود، در میان گذاشت. جعفریان قبلاً عضو حزب توده بود، بعد ابراز پشیمانی کرده و با ساواک همکاری می‌کرد؛ او هم چپ‌گرایان را می‌شناخت و هم ساواک را. او به قطبی گفت که معنای این گزارش زندان است. نحوهٔ تنظیم آن و اتهاماتی که وارد آورده به معنای خیانت است. قطبی بعدها احساسش را به یاد آورد: "طوری ترساندم که نزدیک بود قالب تهی کنم."<sup>۴۶</sup>

قطبی در پاسخ گزارشی تهیه کرد و در آن سیاست سازمان رادیو و تلویزیون را و همچنین دلیل کاری را که انجام داده بودند، توضیح داد. در این گزارش مطالبی دربارهٔ فرایند بحث، خبرها، انتقادات، کارمندانی که در دوران دانشجویی به سازمان‌های دارای گرایش‌های چپ تعلق داشتند و گاهی حتی به خاطر فعالیت‌هایشان دستگیر شده‌اند ولی در این دوره از نظر سیاسی تغییر کرده‌اند،

---

۴۵. بنیاد مطالعات ایران، تاریخ شفاهی، مصاحبه با کامبیز محمودی، مصاحبه‌گر بهروز نیکذات، واشنگتن،

دی.سی.، ۱۰ سپتامبر ۱۹۸۲، صص. ۵۶-۶۲.

۴۶. بنیاد مطالعات ایران، مصاحبه با رضا قطبی، پیشین. جمهوری اسلامی ایران جعفریان را همراه با پرویز

نیکخواه اعدام کرد.

حلقه‌های فیلم‌های خبری و غیره سخن گفته بود. قطبی به کمک جعفریان پرونده‌های کارمندی را که با بخش تولید اخبار و تفسیرها ارتباط داشتند، مرور کرد. در آن پرونده‌ها او به کارمندی برخورد که زمانی به خاطر داشتن کتاب مادر اثر ماکسیم گورکی دستگیر شده بود. این بهانه خوبی به دست قطبی داد تا ضربه‌ای کاری بر گزارش ساواک وارد آورد. او در گزارش خود به شاه نوشت: "من این کتاب، و کتاب‌های زیادی نظیر آن را در کتابخانه‌ام دارم؛ آیا باید مرا دستگیر کنند؟" این گزارش با دعوی متقابلی به پایان می‌رسید مبنی بر این که کسانی که آن گزارش اولیه را آماده کرده‌اند در پی تضعیف سازمانی نوپا بوده‌اند که مردان و زنان جوان و باهوشی را برای خدمت به شاه و کشور استخدام کرده است و با این کار در حقیقت به شاه و کشور لطمه زده‌اند.

جذب مخالفان پیشین و به ویژه کسانی که گرایش‌های چپ داشتند برای همکاری و خدمت به رژیم از سیاست‌های جاری بود و جالب این بود که این سیاست بیشتر در سازمان‌های نزدیک‌تر به شاه رواج داشت. قطبی در آن گزارش متقابل خود اظهار داشت که طیفی از عقاید در کشور وجود داشت. شاید در سازمان رادیو و تلویزیون در این طیف کفه تمایلات چپ‌گرا سنگین‌تر از کفه راست‌گرایان بود. ولی در اینجا تمام اعضا تصمیم گرفته بودند برای سازمانی کار کنند که به شدت، آشکارا و به روشنی نسبت به رژیم احساس پایبندی می‌کند. آیا بهتر این بود که استعدادهایی که اکنون در این سازمان کار می‌کنند برای رادیو پیک ایران - رادیویی که از عقاید کمونیستی الهام می‌گرفت و کمونیست‌ها به آن کمک می‌کردند و برنامه‌هایش را از آلمان شرقی پخش می‌کرد - کار می‌کردند؟ سیاست ما نباید این باشد که مردم را از خودمان برانیم، یا به آنها برای سکوت کردن رشوه بدهیم. کسانی هستند که در طول روز قلم خود را می‌فروشند و در



محافل خصوصی خود حرف‌هایی دیگر می‌زنند. ما خواهان همکاری چنین افرادی و چنین قلم‌هایی نیستیم. از سوی دیگر، باید نهایت تلاش خود را برای کمک به کسانی به کار گیریم که آشکارا و صادقانه به ما رو می‌آورند تا برای این کشور و برای خودشان ثمربخش باشند.

گزارش موثر بود. شاه در حاشیه آن نوشت: "کسانی که آن گزارش خطا را درباره سازمان رادیو و تلویزیون آماده کرده‌اند باید شناسایی و تنبیه شوند." این اقدام حادی بود. زمانی که اخبار به سازمان رادیو و تلویزیون رسید همکاران قطبی از او درخواست کردند هر چه در توانش است انجام دهد و جلوی این کار را که رویداد خطرناکی بود، بگیرد. گفتند: "لطفاً کسی را تنبیه نکنید. امکان دارد آنها یک نفر را برای تنبیه معرفی کنند، ولی آن سازمان بی‌تردید دق دلی خود را سر همه ما خالی خواهد کرد."<sup>۴۷</sup>







